

فصل اول

خانم آریادنه اولیور، که مهمان دوستش جودیت باتلر بود، با او رفته بود در تهیهٔ مقدمات برگزاری جشن هالووین، که قرار بود عصر همان روز برگزار شود، کمک کند.

حسابی شلوغ بود. زنهای فعال در رفت و آمد بودند و میزها و صندلیها و گلدانها را جابه جا می کردند و کدوهای حلوایی را که دستشان بود در جاهای مورد نظر می گذاشتند.

جشن هالووین بود و مهمانهایی که برای شرکت در جشن انتخاب شده بودند همه ده تا هفده ساله بودند.

خانم اولیور از گروه اصلی جدا شد، تکیه داد به دیوار خالی، یکی از کدوهای گنده را برداشت، با دقت نگاهش کرد و گفت:

– آخرین بار که از این کدوها دیدم پارسال بود.

موهای جوگندمی اش را از روی پیشانی برجسته اش کنار زد و ادامه داد:

– در امریکا، خیلی زیاد بود. همه جای خانه را پر کرده بود. هیچ وقت

در عمرم آن همه کدو حلوایی ندیده بودم.

با حالت فکورانهای افزود:

– البته راستش من فرق کدو حلوایی و کدوی معمولی را نمی دانم.

الآن این چیه؟

خانم باتلر پای دوستش را لگد کرد. گفت:

– وای، معذرت می خواهم.

خانم اولیور خودش را کنار دیوار کشید و گفت:

۲ جشن هالوین

– تقصیر من بود. سر راه ایستاده‌ام. ولی واقعاً جالب بود. دیدن آن همه کدو حلوایی یا کدوی معمولی یا هرچی ... همه جا پر از کدو بود. تو مغازه‌ها، تو خانه‌ها. بعضی‌ها را نخ کشیده بودند. تو بعضی شمع یا چراغ خواب گذاشته بودند. واقعاً جالب بود. ولی برای جشن هالوین نبود. برای جشن شکرگزاری بود. ولی من همیشه از کدو حلوایی یاد جشن هالوین می‌افتم که اواخر اکتبر است. جشن شکرگزاری دیرتر است، نه؟ فکر کنم اواسط نوامبر باشد. هفته سوم. به هر حال جشن هالوین دقیقاً ۳۱ اکتبر است، درست می‌گویم؟ اول جشن هالوین، بعدش ... بعدش چیه؟ عید اموات؟ بله، فکر کنم عید اموات است. در پاریس مردم عید اموات می‌روند گورستان و روی قبر اموات گل می‌گذارند. چیز بدی نیست. بچه‌ها هم در مراسم شرکت می‌کنند. بازی می‌کنند و کلی خوش می‌گذرانند. مردم اول می‌روند گل‌فروشی و کلی گل می‌خرند. گل‌های مغازه‌های گل‌فروشی پاریس واقعاً زیباست. گاهی بعضی خانمهایی که در رفت و آمد بودند و از جلو خانم اولیور رد می‌شدند پایش را لگد می‌کردند، ولی به حرفهایش گوش نمی‌دادند. سرشان به کار خودشان بود.

بیشتر مادرها بودند. چندتا هم خانم مجرد مسن. نوجوانها هم بودند که کمک می‌کردند. پسرهای شانزده و هفده‌ساله که بالای نردبان یا صندلی ایستاده بودند و وسایل آذین‌بندی یا کدوها یا گلوله‌های رنگارنگ را در جاهای مختلف نصب می‌کردند. دخترهای یازده تا پانزده‌ساله در گروههای چند نفری دور هم جمع شده بودند و کِرِکِر می‌خندیدند. خانم اولیور نشست روی دسته کاناپه و ادامه داد:

– بعد از عید اموات، نوبت عید اولیا^۱ است. درست می‌گویم؟ کسی به این سؤالش جواب نداد. خانم دریک، که زنی بود میانسال و

۱. جشن گرامیداشت قدیسان مسیحی که اول نوامبر یا، در برخی کلیساها، در اولین یکشنبه نوامبر برگزار می‌شود. در تقویم مسیحی، روز بعد از هالوین و قبل از عید اموات. – م.

جشن هالووین ۳

خوش سیما و این جشن هم به همت او برگزار می‌شد، اعلام کرد:
– این جشن هالووین است. ولی من بهش می‌گویم جشن «به‌علاوهٔ یازده». چون بچه‌های یازده‌سال به بالا در آن شرکت می‌کنند. یعنی بچه‌هایی که مدرسهٔ ابتدایی را تمام می‌کنند و وارد دوره‌های بعدی می‌شوند.

خانم ویتیکر در مخالفت با او عینک رودماغش را جا به جا کرد و گفت:
– ولی اشتباه می‌کنی، روئینا. دقیقاً این طور نیست. چون مدتی است قانون «به‌علاوهٔ یازده» را لغو کرده‌ایم.
خانم ویتیکر معلم مدرسه بود و همیشه اصرار داشت که همه چیز دقیق باشد.

خانم اولیور از روی کاناپه برخاست و با حالت عذرخواهی گفت:
– من که نتوانستم کمکی بکنم. فقط همین جا نشستم و از کدو و کدو حلوائی حرف زدم.

با کمی عذاب وجدان با خودش گفت: «تازه لنگه‌ایم را هم دراز کردم و مزاحم بقیه هم شدم.»
ولی عذاب وجدانش آن قدر نبود که این را با صدای بلند بگوید. گفت:
– تو را خدا یک کاری هم به من بدهید.

مکثی کرد و بعد افزود:

– چه سیبهای قشنگی!

یک نفر یک کاسهٔ بزرگ سیب آورده بود. خانم اولیور عاشق سیب بود.
– خیلی قرمز و نازند.

روئینا در یک گفت:

– اتفاقاً خوب نیستند. ظاهرشان این طور است. بیشتر برای بازی‌اند. سیبهای نرمی است و مردم راحت می‌توانند آنها را با دندانهایشان بگیرند.^۱ ببرشان کتابخانه، بناتریس. البته این بازی معمولاً دردسر دارد، چون آب می‌ریزد و همه جا را خیس می‌کند، ولی تو کتابخانه عیبی

۱. منظور نوعی بازی است که در آن سیب را با دندان از روی آب می‌گیرند. – م.

۴ جشن هالوین

ندارد. چون فرزش کهنه است ... خیلی ممنونم، جويس.

جويس، دختری تپل و سیزده ساله، کاسه را گرفت. دو تا از سیبها از توی کاسه افتادند و قل خوردند و، انگار با عصایی جادویی آنها را متوقف کرده باشند، درست جلو پای خانم اولیور متوقف شدند.

جويس گفت:

— شما سیب دوست دارید، نه؟ تو کتابها خواندم، یا شاید هم از تلویزیون شنیدم. شما همان خانمی هستيد که قصه‌های جنایی می‌نویسد، درست می‌گویم؟

خانم اولیور گفت:

— بله، خودم هستم.

— باید شما را درگیر کارهای جنایی کنیم. مثلاً امشب وسط مراسم یک نفر کشته شود و از مردم بخواهید راز قضیه را پیدا کنند.

— ممنون. برای هفت پشتم کافی است.

— منظورتان از این حرف چیه؟

— یک بار این کار را کردم، اصلاً خوب نبود.

— ولی شما کلی در این باره کتاب نوشته‌اید. کلی از این راه پول درآورده‌اید، مگر نه؟

خانم اولیور یاد اداره مالیات افتاد. گفت:

— چرا. از یک لحاظ همین طور است.

— یک کارآگاه فنلاندی هم دارید؟

خانم اولیور تأیید کرد. پسر تپل خردسالی، که خانم اولیور حدس زد هنوز بالای یازده سال هم ندارد، با لحن خیلی جدی پرسید:

— حالا چرا فنلاندی؟

خانم اولیور صادقانه گفت:

— خودم هم نمی‌دانم.

خانم هارگریوز، همسر نوازنده ارگ، با سطل پلاستیکی سبزرنگی نفس‌نفس‌زنان وارد اتاق شد.

جشن هالوین ۵

– این خوب است؟ برای سیب بازی. به نظرم سرگرمی بدی نیست.
خانم لی، همسر داروساز، گفت:
– سطل فلزی بهتر است. چپه نمی شود. می خواهی کجا سیب بازی کنیم، خانم دریک؟
– فکر کنم تو کتابخانه بهتر است. فرشش کهنه است و هرچه هم آب بریزد، عیبی ندارد.
– خیلی خوب. می برمش تو کتابخانه. روئینا، این هم یک سبد سیب دیگر.
خانم اولیور گفت:
– صبر کن کمکت کنم.
دو تا سیبی را که کنار پایش افتاده بود برداشت. بدون اینکه خودش متوجه باشد دارد چه کار می کند، یکی از سیبها را گاز زد و شروع کرد به خوردن. خانم دریک سیب دیگر را از او گرفت و گذاشت توی سطل.
همهمه ادامه داشت و هرکس حرفی می زد.
– کجا کشمش بازی^۱ می کنیم؟
– کشمش بازی هم تو کتابخانه. از بقیه اتاقها تاریکتر است.
– نه. کشمش بازی تو اتاق غذاخوری باشد.
– پس اول باید چیزی روی میز غذاخوری بگذاریم.
– خودش رومیزی ماهوتی دارد. روکشش هم که کائوچویی است.
– آینه ها چی؟ واقعاً می توانیم شوهرهایمان را تو آینه ببینیم؟
خانم اولیور یواشکی کفشهایش را درآورد و، همان طور که هنوز

۱. snapdragon. این هم نوعی بازی است که الان منسوخ شده، ولی تا اوایل قرن بیستم رایج بود. نوشیدنی خاصی را حرارت می دادند و داخل ظرفی می ریختند و مقداری کشمش می ریختند داخل آن ظرف. چراغها را خاموش می کردند و نوشیدنی را شعله ور می کردند و آن هم با شعله آبی خوفناکی می سوخت. شرکت کنندگان در بازی باید کشمشها را از بین شعله برمی داشتند و می خوردند، که البته ممکن بود دستشان هم بسوزد. کسی که کشمش بیشتری برمی داشت برنده بود. – م.

لفلف سیب می خورد، نشست روی کاناپه و با دقت همه را زیر نظر گرفت. فکرش رفت سراغ کار اصلی خودش و فکر کرد: «اگر می خواستم کتابی درباره این آدمها بنویسم، چطور باید می نوشتم؟ اینها همه بظاهر آدمهای خوبی هستند. ولی از کجا معلوم؟

از جهتی، به نظرش جالب بود که تقریباً هیچ چیز در مورد هیچ یک از آنها نمی دانست. همه در وودلی کامن زندگی می کردند و بعضی از آنها به خاطر چیزهایی که از جودیت شنیده بود طور خاصی در حافظه اش نقش بسته بودند. یکی دوشیزه جانسون، که ربطی به کلیسا داشت ولی خواهر کشیش نبود. آها، خواهر نوازنده ارگ بود. بعدی روئینا دریک که ظاهراً خیلی از کارهای وودلی کامن را او اداره می کرد. بعدی زن چاقی که سطل را آورده بود. چقدر هم سطل پلاستیکی و زشتی بود. شاید هم زشت نبود، ولی خانم اولیور اصلاً از چیزهای پلاستیکی خوشش نمی آمد. بعد هم بچه ها. دخترها و پسرها. همه نوجوان.

تا اینجا فقط اسمی از آنها می دانست. نن، بثاتریس، کیتی، داینا، و جویس که دختر چاخان و خودپسندی بود و آن سؤالاها را کرده بود. با خودش گفت: «از این دختره خوشم نمی آید.» بعدی دختری به اسم آن بود. لاغر و قدبلند. مغرور. دو تا پسر بالغ هم بودند که موهایشان را با مدل متفاوتی زده بودند و چقدر هم زشت شده بود!

پسر کوچولوتری با کمی خجالت وارد اتاق شد و نفس نفس زنان گفت:

– ماما من این آینه ها را فرستاد که ببینید خوب است یا نه.

خانم دریک آینه ها را از او گرفت.

– خیلی ممنون، اِدی جان.

دختری که اسمش «آن» بود گفت:

– اینها که آینه های معمولی است. واقعاً می توانیم قیافه شوهرهای

آینده مان را تو این آینه ها ببینیم؟

جودیت باتلر گفت:

– بعضی ها می بینند، بعضی ها هم نه.

جشن هالوین ۷

- شما وقتی تو جشن شرکت می کردید، منظورم این نوع جشنهاست،
قیافه شوهر آینده تان را توی آینه می دیدید؟
جویس گفت:
- نه، بابا. معلوم است که ندیده.
بناتریس پرافاده گفت:
- شاید دیده باشد.
با لحن کسی که تازه اصطلاحات مد روز را یاد گرفته و دوست دارد
همه جا آنها را بیان کند افزود:
- بهش می گویند «درک فراحستی».
آن به خانم اولیور گفت:
- من یکی از کتابهای شما را خوانده ام. اسمش ماهی محتضر بود.
با بزرگواری افزود:
- کتاب خیلی خوبی بود.
جویس گفت:
- من از آن خوشم نیامد. به اندازه کافی خون و خونریزی توش نبود.
من از قتلهایی خوشم می آید که با خونریزی همراه باشد.
خانم اولیور گفت:
- زیادی درهم برهم بود. به نظرت این طور نیست؟
جویس گفت:
- ولی خیلی هیجان انگیز بود.
خانم اولیور گفت:
- نه، زیاد هم هیجان نداشت.
جویس گفت:
- من خودم یک بار قتل دیده ام.
خانم ویتیکر، معلم مدرسه، گفت:
- چرت و پرت نگو، جویس.
جویس گفت:

۸ جشن هالوین

– به خدا راست می‌گویم.
کیتی با چشمهای گرد بهش زل زد و گفت:
– واقعاً؟ واقعاً دیدی که یک نفر به قتل برسد؟
خانم دریک گفت:
– نه، بابا. این قدر چرند نگو، دختر.
جوئیس گفت:
– دیدم. دیدم. دیدم. به خدا دیدم.
پسر هفده‌ساله‌ای که بالای نردبان ایستاده بود کنجکاو شد. نگاهش کرد و گفت:
– چه جور قتلی؟
بئاتریس گفت:
– من که باور نمی‌کنم.
مادر کیتی گفت:
– نه، بابا. الکی می‌گوید.
– الکی نمی‌گویم. واقعاً دیدم.
کیتی گفت:
– پس چرا به پلیس نگفتی؟
– چون آن موقع نمی‌دانستم که قتل است. مدتها بعد فهمیدم که قتل بوده. حدود یکی دو ماه پیش از یک نفر چیزهایی شنیدم و بعد با خودم گفتم: «آها، پس آن هم قتل بوده.»
آن گفت:
– دیدید از خودش درآورده. الکی می‌گوید.
بئاتریس گفت:
– کی؟
جوئیس گفت:
– چند سال پیش.
مکث کرد و بعد افزود: